گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم مهدی موحدنیا

فوت پدر و تولد فرزند هم نتوانست آقامهدی را منصرف کند

■ علیرضا محمدی

در آشنایی با زندگی شهید مهدی موحدنیا اولین جمله‌ای که در ذهنم نقش بست این بود که «آقامهدی کمر تعلقات دنیایی را شکسته بود.» شهید مدافع حرمی که دنیا همه زورش را زد تا او را از مسیرش منحرف کند، اما مهدی از کنار همه تعلقات گذشت و مدافع ارزش‌ها شد. شاید برای ما راحت باشد که از دور رفتن مردانی چون مهدی موحدنیا را تماشا کنیم، همیشه نگاه کردن آسان است اما به دل خطر رفتن دل شیر می‌خواهد. مرد می‌خواهد که از خنده‌های کودک چند ماهه‌ات بگذری و بروی. صبر می‌خواهد که پدرت را در بستر مرگ ببینی و با گریه راهی شوی. غیرت می‌خواهد که از داشته‌های دنیا چیزی کم نداشته باشی اما همه را بگذاری و به سفری بروی که شاید برگشتی از آن نباشد. داستان زندگی شهید موحدنیا، قصه کشمکش تعلقات دنیایی با غیرت و شرافت مردانی است که که انگار هیچ واقعه‌ای نمی‌تواند خللی در اراده‌اش آهنینشان ایجاد کند. گفت‌وگوی ما با مادر، خواهر و همسر شهید را پیش رو دارید.

معصومه آبسالان، مادر شهید

کلیپی از شما در فضای مجازی دیدم که در آن از مردم و مسئولان می‌خواهید هزینه مراسم شهیدتان را به زلزله‌زده‌های کرمانشاه اختصاص بدهند. قضیه این کلیپ چه بود؟

پسرم ۲۷ آبان ماه ۱۳۹۶ در سوریه به شهادت رسید و خبرش را همان روز به اطلاع ما رساندند. دوستان و آشنایان محبت داشتند و برای شهادتش بنر و پارچه می‌نوشتند. آن روزها مقارن با زلزله کرمانشاه بود. من گفتم به جای این خرج‌ها بیایید هزینه مراسم را به زلزله‌زده‌ها کمک کنیم. من راضی به این هزینه‌ها نبودم. پسرم هم بخشنده بود و مطمئنم خودش هم اگر بود دوست داشت هزینه مراسم را به زلزله‌زده‌ها بدهیم تا اینکه خرج بنر و پارچه‌نوشته و این چیزها کنیم.

گفت‌وگو را با قضیه کلیپ شروع کردم شاید بهتر بتوانیم والدین شهیدی را بشناسیم که از همه تعلقات دنیایی گذشت و به سوریه رفت. آقامهدی را چطور تربیت کردید که مدافع حرم شد؟

خب وظیفه هر پدر و مادری است که به بچه‌هایش راه درست را نشان بدهد. من و مرحوم همسرم همیشه سعی می‌کردیم بچه‌ها را با حلال و حرام خدا آشنا کنیم. با مهدی دو پسر و دو دختر داشتم که شکر خدا همگی‌شان بچه‌های خوبی هستند. مهدی در میانشان از همه مذهبی‌تر و مؤمن‌تر بود. از بچگی نمازهایش را می‌خواند و روزه‌هایش را می‌گرفت. در نوجوانی‌اش بسیجی پایگاه شهید شجیعی شد و آنجا فعالیت می‌کرد. دو ماه محرم و صفر، ماه این پسر بود. در هیئت‌ها فعالیت می‌کرد و مراسم عزای آقا امام حسین(ع) را راه می‌انداخت.

پدر شهید مرحوم شده‌اند؟

بله همسرم ۱۶ اسفند ماه ۹۵ مرحوم شد. پسرم بار اول که می‌خواست به سوریه برود، بیماری پدرش شدت گرفته بود. آن موقع مهدی تازه به تهران رفته بود. خبرش کردیم که پدرت حالش بد است. آمد و خودش او را به بیمارستان برد. چند وقت هم پیشش ماند. دکتر به مهدی گفته بود احتمال فوت پدرت زیاد است. وقتی مهدی هشتم اسفندماه ۱۳۹۵ برای بار اول به سوریه می‌رفت، می‌دانست که شاید دیگر پدرش را نبیند. آن موقع همسرم به کما رفته بود. مهدی که رفت، چند روز بعد پدرش فوت کرد.

یعنی با وجود اینکه می‌دانست احتمال فوت پدرش وجود دارد باز هم راهی شد؟

بله، مهدی با دکتر پدرش صحبت کرده بود. حال و روز همسرم هم طوری بود که امید چندانی به بهبودی‌اش نداشتیم. روز آخری که مهدی می‌خواست با پدرش وداع کند، او را می‌بوسید و گریه می‌کرد و می‌گفت بابا حلالم کن. از اتاق پدرش که خارج شد، به من گفت مادرجان اگر پدرم فوت کرد، خبرش را به من ندهید مبادا آنجا دلم بلرزد و نتوانم کارم را درست انجام بدهم. چند روز بعد که همسرم فوت کرد، ما چیزی به مهدی نگفتیم اما در پیام‌هایی که به خانواده می‌داد یا تلفن‌هایی که زده می‌شد، متوجه شده بود. پسرم وقتی به مرخصی آمد که چهلم پدرش گذشته بود.

رابطه پدر و پسر چطور بود؟

مهدی متولد سال ۱۳۶۶ و کوچک‌ترین فرزندمان بود. ته‌تغاری بود و من و پدرش خیلی او را دوست داشتیم. شهید هم بچه بامحبتی بود. شاید بگویید چون مادرش هستم این حرف را می‌زنم، ولی به یاد ندارم کوچک‌ترین بی‌احترامی به من و پدرش کرده باشد. از راه که می‌رسید دست من و پدرش را می‌بوسید. آنقدر دل مهربانی داشت که برای من و پدرش و خانواده مرتب هدیه می‌خرید و محبتش را بروز می‌داد.

بهترین هدیه‌ای که از شهید گرفتید چه بود؟

پسرم هدیه‌های زیادی برایم خریده است. دوم راهنمایی بود که یک مفاتیح برایم خرید. این هدیه‌اش را خیلی دوست دارم. کوچک‌تر هم که بود با خواهرش پول توجیبی‌هایشان را جمع کرده بودند و یک روسری برایم خریدند. شهید کلاً آدم دست و دلبازی بود از هر سفری که برمی‌گشت برای خانواده سوغات می‌آورد. هدیه زیاد می‌خرید و نسبتاً به مستمندان دست خیر داشت. بعد شهادتش از کارهای خیری که انجام می‌داد مطلع شدیم.

با تعریفی که از فرزند بامحبتی مثل مهدی کردید، چطور راضی شدید به جنگ برود؟

پسرم برای اینکه به سوریه برود خیلی با من حرف زد. آخر سر حرفی زد که نتوانستم چیزی بگویم. گفت اگر نگذارید بروم آن دنیا جواب حضرت زینب(س) را چه می‌دهید؟ فکر کردم من کی هستم که بخواهم آن دنیا با شرمندگی مقابل خانم بایستم. این حرف را که از مهدی شنیدم راضی به رفتنش شدم. رفت و شهید شد.

مریم موحدنیا، خواهر شهید

شهید موحدنیا وقتی به جبهه سوریه می‌رفت، یک فرزند شیرخواره داشت؛ به نظر شما چطور توانست از فرزندش دل بکند و برود؟

من خودم مادر سه پسر هستم. روحیات مهدی یا هر پدر و مادری را خوب درک می‌کنم. برادرم بچه‌های کوچک را خیلی دوست داشت. با بچه‌های من و خواهر و برادر بزرگ‌ترمان آنقدر بازی می‌کرد و آنها را می‌چلاند که به شوخی می‌گفتم ان‌شاءالله خودت بابا بشوی تا همه این بلاها را سر بچه خودت بیاوریم. همگی منتظر بودیم ببینیم او که بچه‌های دیگران را اینقدر دوست دارد، با بچه خودش چه می‌کند. بار آخر که مهدی به مرخصی آمد و می‌خواست برای همیشه برود، پسرش ابوالفضل دو و نیم ماهه بود. یکبار دیدم صورتش را به صورت این بچه چسبانده و توی حس رفته است. بعد حرفی زد که در یادم ماند. گفت من نمی‌دانم با این بچه چه کار کنم. منظورش این بود که نمی‌داند چطور محبتش را به این بچه ابراز کند. اینکه چطور توانست از بچه‌اش دل بکند؟ به نظر من برادرم در جبهه چیزی دیده بود که بالاتر از همه این تعلقات بود. ماهایی که نمی‌دانیم او و امثالش چه دیده‌اند، در کارشان می‌مانیم و تعجب می‌کنیم.

ایشان چند بار اعزام شدند؟ فکر شهادتشان را کرده بودید؟

برادرم چهار بار اعزام شد و هر بار امکان شهادتشان بود. اما راستش را بخواهید مهدی آنقدر شوخ‌طبع بود و با ما شوخی می‌کرد که اصلاً فکر نمی‌کردیم شهید بشود. چند باری که به سوریه اعزام شد، به مادرم می‌گفتم خیالت راحت مهدی شهید نمی‌شود. حتی شب آخری که می‌خواست به تهران برود و از آنجا برای بار آخر به سوریه اعزام شود، با بچه‌های کوچک فامیل پانتومیم بازی می‌کرد و ادا در می‌آوردند. واقعاً فکر نمی‌کردیم این رفتنش را بازگشتی نباشد. البته بار آخری که به مرخصی آمد، حال و هوایش طور دیگری شده بود. من چند بار به شوهرم گفتم مهدی یک طوری شده، انگار مهدی همیشگی نیست.

مادرتان خیلی روی مهربانی شهید موحدنیا تأکید دارند؛ شما چه نظری دارید؟

داداش واقعاً آدم مهربانی بود. هر وقت از سوریه برمی‌گشت برای همه بچه‌ها سوغاتی می‌آورد. می‌گفتیم شما که برای تفریح به آنجا نرفته‌اید، به یک کشور جنگ‌زده می‌روید، این همه هدیه و سوغاتی برای چی است. حرفی نمی‌زد و دفعه بعد باز سوغاتی می‌آورد. مهربانی و دست و دلبازی مهدی در ذاتش بود. بعد از شهادتش فهمیدیم چند تا بچه یتیم و خانواده فقیر اما مذهبی و آبرومند را کمک می‌کرده است.

گویا شهید موحدنیا بچه آخر خانواده بود، چند سال از ایشان بزرگ‌تر بودید و چه خاطراتی از دوران کودکی‌شان دارید؟

من دو سال از برادرم بزرگ‌تر بودم. دو بچه آخر خانواده بودیم. بعد از ازدواج خواهر و برادر بزرگ‌ترمان یک مدتی در خانه با هم بودیم و همین مسئله باعث شد رابطه بسیار نزدیکی بین ما برقرار باشد. مهدی از کودکی‌هایش بسیار غیرتی بود. روی ما که خواهرش بودیم خیلی تعصب داشت. از من بپرسند می‌گویم همین غیرتی بودنش باعث شد مدافع حرم شود. آدمی نبود که غربت اهل بیت(ع) را ببیند و خطر ویران شدن حرمشان را احساس کند و دست روی دست بگذارد. غیرتی بود که دلنگرانی پدر بیمارش و محبت همسر و مادر و خواهر و فرزندش نتوانستند جلوی او را بگیرند.

اعظم نیک‌بین، همسر شهید

چطور شد مهدی موحدنیا که صاحب زن و زندگی و شغل بود تصمیم گرفت مدافع حرم شود؟

آقا مهدی بسیار غیرتی بود. نمی‌توانست در مقابل خطر تروریست‌ها و تعرض به حریم اسلام و اهل بیت بی‌تفاوت باشد. از همان اول پیگیر قضایا بود اما یک اتفاق افتاد که عزمش را جزم‌تر کرد. وقتی شهید رضا دامرودی اولین شهید مدافع حرم سبزوار به شهادت رسید، این اتفاق خیلی روی آقا مهدی اثر گذاشت. ایشان سابقه دوستی و آشنایی با شهید دامرودی را داشتند. همسرم قبل از آنکه وارد نیروهای سپاه قدس شود، در جوین خدمت می‌کرد. بعد که تصمیم گرفت به سوریه برود، خیلی این در و آن در زد تا عضو نیروی قدس شود. کار اعزامش که جور شد، ما در مسافرت شمال بودیم، همان جا زنگ زدند و خبر دادند که کار اعزامش جور شده است. آنقدر خوشحال شد که مسافرت را نیمه‌کاره رها کردیم و برگشتیم. از اواخر سال ۹۵ ما در تهران ساکن شدیم و از همان زمان آقا مهدی چهار بار به سوریه اعزام شد و بار آخر به شهادت رسید.

یک نکته خیلی عجیب در زندگی شهید موحدنیا وجود دارد که در گفت‌وگو با مادرشان هم مطرح کردیم، اینکه چطور ایشان توانست به رغم بیماری پدرشان باز هم راهی جبهه شود؟

بین همسرم و پدرشان رابطه عمیقی وجود داشت. یادم است روزی که پدرشان را در بیمارستان بستری کردند، خود آقا مهدی کارهای ایشان را انجام می‌داد. لباسش را عوض می‌کرد. به اموراتش می‌رسید و هوای بابا را داشت. از آن طرف پدرشوهرم هم علاقه خاصی به پسرش داشت. مهدی قبل از اینکه وارد سپاه شود، عمده‌فروشی داشت. پدرشان به ایشان گفته بود تو نمی‌خواهد کار کنی، بنشین و حقوق بازنشستگی من را بگیر. وقتی مهدی برای بار اول گفت که قصد مدافع حرم شدن را دارد، پدرشان آن موقع هنوز سرپا بودند. بابا گفته بود اگر بخواهد برود، می‌آید جلوی در سپاه دراز می‌کشد تا مانع رفتنش بشود. وقتی کارهای اعزام مهدی جور شد پدرشان در کما بود. روز رفتن گفتم تو که اینقدر ناراحتی چرا می‌خواهی بابا را در این وضعیت رها کنی و بروی. گفت مطمئنم حضرت زینب(س) اجر پدرم را می‌دهد. چند روز بعد از اولین اعزامش هم پدرشان به رحمت خدا رفتند.

گویا شهید در اولین اعزام غیر از بیماری پدرشان دغدغه تولد فرزندشان را هم داشتند؟

بله، اولین اعزامش که هشتم اسفند ماه ۱۳۹۵ بود، من پسرمان ابوالفضل را شش ماهه باردار بودم. آقا مهدی رفت و اردیبهشت برگشت. ۱۰ روز اینجا بود و برای بار دوم اعزام شد. این بار زودتر برگشت. چون من کلک زدم و گفتم دکتر گفته پسرمان اول تیر متولد می‌شود. مهدی برای اینکه به تولد پسرمان برسد، این بار ۴۳ روزه ماند و اول یا دوم تیرماه برگشت. ابوالفضل که متولد شد، ۱۵ روز بعدش مهدی باز اعزام شد. بار سوم ۱۸ تیرماه ۹۶ رفت و شهریورماه که بچه دو و نیم ماه داشت، برگشت. هنوز به خانه نرسیده بود که زنگ زد گفت نزدیک هستم. برای استقبالش بچه را آماده کردم و به کوچه رفتیم. مهدی وقتی چشمش به ابوالفضل افتاد، بدون اینکه احوالپرسی کند و حرفی بزند، ۱۰ دقیقه تمام فقط به این بچه نگاه کرد. هیچ حرفی نمی‌زد و فقط نگاه می‌کرد. من گفتم چرا حرف نمی‌زنی. دلمان برایت تنگ شده است. گفت دوست دارم همین طور بایستم و به این بچه نگاه کنم.

شاید برخی بگویند مدافعان حرم دلشان برای زن و بچه‌هایشان نمی‌سوزد که می‌روند، شما چه پاسخی دارید؟

خیلی حرف‌های دلسردکننده می‌زنند. اینکه پول می‌گیرند یا محبت ندارد و... من وقتی نگاه‌های آقا مهدی به ابوالفضل را دیدم، حس کردم که از ته دل این بچه را دوست دارد. اینطور نبود که آقا مهدی هیچ تعلق خاطری به خانواده‌اش نداشته باشد. واقعاً مهربان و دلسوز بود. یک روز به ایشان گفتم: مگر ما را دوست نداری که اینقدر به سوریه می‌روی؟ گفت معلوم است که دوستتان دارم، ولی آنجا چیزهایی می‌بینم که نمی‌توانم بی‌تفاوت عبور کنم. بچه‌های رزمنده‌ای را می‌بینم که نمی‌توانم چشم به روی آنها ببندم و بی‌تفاوت باشم. آقا مهدی با نیروهای فاطمیون همراه بود و خیلی از آنها تعریف می‌کرد. یک دوستی به نام شهید حسن از فاطمیون داشتند که زیاد ایشان را یاد می‌کردند. همسرم می‌گفت هرچند با وجود ابوالفضل سخت‌تر است که بروم، ولی اجرش هم بیشتر است و خانم زینب(س) بهتر قبول می‌کند.

سرجمع شهید چند روز پسرش را دید؟

آقا مهدی هر بار که می‌آمد یک ماه یا حداقل ۲۰ روز مرخصی داشت. اما هر بار به خاطر احساس مسئولیتی که داشت، بیشتر از دو هفته نمی‌ماند. بچه که به دنیا آمد حدود ۱۳ روز او را دید و رفت. بار آخر هم که ۲۹ شهریور ماه آمد و ۱۵ روز بعد رفت. سرجمع پسرش را ۲۷ یا ۲۸ روز بیشتر ندید.

توجه خیلی از ما رسانه‌ای‌ها و مردم به خود شهید است، در صورتی که همسران شهدا با صبری که دارند در جهاد آنها سهیم می‌شوند. نظر شما چیست؟

از زمانی که آقا مهدی به شهادت رسیده است، من با خیلی از همسران شهدا در ارتباط هستم و گاهی با هم صحبت می‌کنیم. فشار زیادی روی همسران شهدا است. کسانی که به قول شما غالباً دیده نمی‌شوند و کسی توجهی به سهم آنها در جهاد همسرانشان ندارد. به نظر من همسر شهدا فقط آن زمانی که شوهرانشان در جبهه هستند، سختی نمی‌کشند. بلکه بعد از شهادت همسرانشان تازه دوران سختی آنها شروع می‌شود. من الان مسئولیت بزرگ کردن تنها یادگار شهید را دارم. آقا مهدی در وصیتنامه‌اش نوشته بود ابوالفضل را طوری تربیت کنم که مدافع حرم شود. حالا وظیفه من عمل کردن به وصیت شهید است.

چه خاطره‌ای از شهید برایتان ماندگار شده است؟

شب آخری که آقا مهدی پیش ما بود و روز بعدش به سوریه رفت، ابوالفضل را روی پایش گذاشت تا بخواباند. تا صبح این بچه روی پای بابایش بود و غر می‌زد و گریه می‌کرد. مهدی با یک حوصله خاصی ناز این بچه را می‌کشید و تا صبح او را روی پایش نگه داشت و گریه کرد. گفت این بار که به سوریه بروم معلوم نیست برگشتی در کار باشد. رفت و ۲۷ آبان ماه به شهادت رسید. روزهای آخر متوجه شدم آقا مهدی ترکش خورده و از ترس اینکه مسئولانش او را برگردانند چیزی بروز نداده است. در یکی از آخرین تماس‌هایمان پرسیدم دلت برای ابوالفضل تنگ شده است؟ قاطعانه گفت نه. کمی بعد خودش گفت فیلم خنده‌هایش را بفرست تا ببینم. فرستادم و گفت دیگر نمی‌خواهم به صدای خنده‌اش گوش بدهم مبادا دلم بلرزد. دلش قرص ماند و تا آخرش هم مردانه ایستاد.

> در یکی از آخرین تماس‌هایمان پرسیدم دلت برای ابوالفضل تنگ شده است؟ قاطعانه گفت نه. کمی بعد خودش گفت فیلم خنده‌هایش را بفرست تا ببینم. فرستادم و گفت دیگر نمی‌خواهم به صدای خنده‌اش گوش بدهم مبادا دلم بلرزد. دلش قرص ماند و تا آخرش هم مردانه ایستاد

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۷۹

از راست به چپ

■ ۱- از عوامل تصادفات ناگوار در رانندگی - پایتخت جمهوری چک ■ ۲- چین و شکن - درخت مو - مادر وطن - پدر آذری ■ ۳- اسم آذری - اتحاد انگشتان - پارچه جدا بافته - کسی که دستش معیوب و از کار افتاده باشد ■ ۴- در ... جز نکو را نکشند - پایتخت نائورو در اقیانوسیه - از ماهی‌های جنوب ■ ۵- طوطی - آش - محل عبور سیل ■ ۶- گل خشک‌شده - از لوازم آرایشی صورت - دوستی ■ ۷- درخت زبان گنجشک - بخت و اقبال - گشوده - بوستان ■ ۸- شیار کردن زمین برای کاشتن تخم - فربه و گوشتالو - زیرک و سودجو ■ ۹- خراب و دورانداختنی - ظرف تورفته - دلیر و بخشنده - حرف ندا ■ ۱۰- ترمز چهارپا - قشنگ - فریاد شادمانی ■ ۱۱- چراگاه ایلات - درد و رنج - بانک فلک‌زده ■ ۱۲- صبا زمنزل ... گذر دریغ مدار - پرنده شکاری کوچک‌تر از باز - شیخ‌نشینی در حاشیه خلیج‌فارس ■ ۱۳- وی - از شهرهای استان فارس - نی هندی ■ ۱۴- پدر ادریس نبی - کار نیک - پلنگ - عیب و عار ■ ۱۵- زیر سر خفته - محل نگهداری نوزادان بی‌سرپرست

از بالا به پایین

■ ۱- رباعی سرای نامی ایران - قسمتی از تلفن - شگفتی‌ها ■ ۲- دستیار - برگزیده و ممتاز - قلعه و برج ■ ۳- یازده - شتر بارکش - خودرو - سرای مهر ■ ۴- به هم آمیخته - حمام یک‌نفره ■ ۵- از عناصر چهارگانه - سرمربی سابق والیبال ایران - جسمی است معدنی مرکب از گوگرد و ارسنیک ■ ۶- زبان کوچه و بازاری - قوه ابتکار - محاسن ■ ۷- قورباغه - دشمن آتش - حشره گزنده - گل شب‌بو ■ ۸- تیراندازی به اهداف پروازی - جست‌وخیز چهار پایان ■ ۹- پندار و خیال - پهلوان تازه‌کار - مظهر لطافت در طبیعت - واحد سیگار ■ ۱۰- فدراسیون بین المللی تیراندازی - گفت‌وگو و محاوره - ترش‌رو ■ ۱۱- هراسه - کوبیدنی مطبخ - چین و شکن ■ ۱۲- جواب «هوی» - کانون‌های دایره ■ ۱۳- علامت مفعول - همراه کت - چهره شاداب ■ ۱۴- کرم شب‌تاب - پرنده‌ای مهاجر - طبیعت ■ ۱۵- موسسه معروف نظرسنجی - گدایی - پول قزاقستان

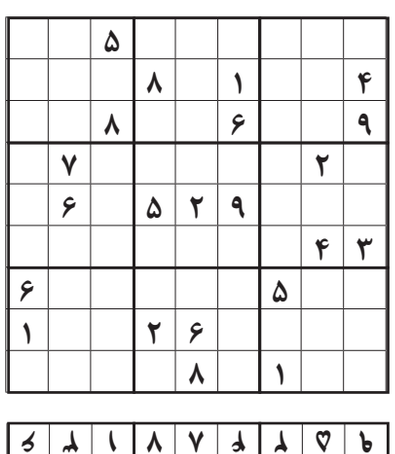

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵						
			۸		۱			۴
		۸			۶			۹
	۷						۲	
	۶		۵	۲	۹			
							۴	۳
۶						۵		
۱			۲	۶				
				۸		۱		

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۲۷۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ش	و	ت	و	ک	ا	ن	■	ک	ا	ر	ا	گ	ا	ه
۲	ا	■	ب	ر	ا	د	ه	■	چ	ش	ا	ی	ی	■	ی
۳	ه	م	■	د	ل	ا	ر	■	ل	و	م	ه	■	ع	ر
۴	و	د	ا	■	ب	م	■	م	■	ب	ی	■	ک	ر	ا
۵	گ	و	گ	ر	د	■	ن	ش	ت	■	ن	ه	ا	ی	ت
۶	د	ی	ر	ک	■	و	ا	ی	ل	ر	■	ه	م	ا	ی
۷	ا	د	ا	■	ح	ا	ی	ز	■	ه	ن	■	و	ن	ک
۸	■	■	■	■	ش	ا	ر	ب	■	ت	ا	ک	■	■	■
۹	ص	ی	ف	■	د	ی	■	م	ا	و	ا	■	خ	م	س
۱۰	ر	و	ی	ا	■	س	و	ز	ن	ی	■	ر	ا	س	ن
۱۱	ب	ن	ب	ل	ا	■	ن	م	ک	■	ک	ر	د	ی	ت
۱۲	س	ا	ر	■	ر	خ	■	■	ن	■	ک	و	■	م	ش
۱۳	ت	ن	■	د	ا	ی	م	■	ک	و	ل	ی	ا	ن	ک
۱۴	ا	■	ن	ر	م	ا	ل	■	ا	ب	ی	ا	ر	■	ن
۱۵	ن	و	ا	ک	ش	و	ت	■	پ	ا	س	ک	ا	ر	ی